

بررسی مفهوم عدالت نزد افلاطون و ارسطو

سید حسین اطهری*

مقدمه

عدالت از دیرباز، مفهوم مورد توجه فلاسفه و سیاستمداران بوده است و متفکران مختلف، هر یک به گونه‌ای بر آن شده‌اند که معنا و مفهوم، کارکردها و چگونگی تحقق آن را روشن کنند. از این روی، تعاریف عدالت بسیار متنوع و گاه متناقض است. برخورداری از عدالت، تمنای دیرین و خواست همیشگی هر انسانی برای بهبودی، خشنودی و خوش بختی خودش بوده و هست. خوش بختی یکی اما ممکن است برای دیگری خوش بختی نباشد و یا حتی بدبختی به بار آورد. از همین روست که خوش بختی تنها در پرتو عدالت در جامعه ممکن است. از همین روست که تلاش ارسطو و متفکران تاریخ مغرب زمین این بوده است که به خوش بختی درون مایه ای اجتماعی بدهند. به عبارتی هرگاه جامعه در تمامیت خود در رفاه و خوش بخت باشد، عدالت برقرار است. افلاطون و ارسطو از زمره نخستین فیلسوفان سرآمدی هستند که در این باره تأملاتی داشته و نظریه پردازی سیاسی کرده‌اند، هرچند پیش از اینان نیز کار سیاسی و تفکرات اجتماعی بوده است، اما اولین تألیفات به یادگار مانده از دوران باستان متعلق به این فیلسوفان است. عدالت، به عنوان یک دراندیشیدگی فلسفی، نخست از سوی افلاطون و ارسطو جان گرفت. نقش تعیین کننده و بنیانی در سازمان دهی و بنای دولت شهر پولیس بر عهده عدالت است.

* استاد یار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

افلاطون عدالت را از حوزه صرف فردی فضیلت اخلاقی خارج کرد و با طرح اجتماعی آن، نخستین جهش را در مفهوم عدالت به وجود آورد. در فلسفه افلاطونی فلسفه اخلاق سقراط و اونتولوژی (هستی شناسی) پارمنیدس جمع شده است و ترکیب این دو به مکتب ایده ها انجامید.

در نظر افلاطون، تلاش برای کسب فضیلت ها فضیلت محسوب می شود. نزد افلاطون، تمام فضیلت ها (شجاعت و خردورزی، میانه روی، عدالت) با یکدیگر جمع شده و در پیوند با یکدیگر، یک واحد کلی را تشکیل می دهند.

عدالت، برای افلاطون، عنصری تعیین کننده در دولت شهر است است. بطوریکه او عدالت را خدا گونه می نامد و وجود عدالت را نشانه بارز حضور متافیزیک در زندگی تلقی می کند.

عدالت در نظر افلاطون عبارت از نوعی استعداد و تمایل درونی در وجود انسان است که با احساسات و انگیزه های شدید فرد برای منافع خصوصی مبارزه می کند و بشر را از انجام کارهایی که ظاهراً به نفعش تمام می شوند ولی مورد نهی وجدانش هستند باز می دارد. یکی از عقاید بنیانی افلاطون عدالت جزئی است که از فضائل انسانی نیز به شمار می رود. در اندیشه افلاطون آخرین و بنیانی ترین دلیل عدالت در ایده خوبی نقش می بندد. ایده خوبی در برگیرنده ایده عدالت نیز هست. و این، همان عدالتی است که، از نظر شناخت شناسی، پایه تمام دیالوگ های افلاطون است. برای همین است که پرسش عدالت چیست؟ با پرسش خوبی چیست؟ و یا "خوب چیست"؟ همراه است. افلاطون تلاش می کند باتکیه به مثال های گوناگون، این پرسش را پاسخ گوید. اما هیچ یک از این تلاش ها به نتیجه مطلوب نمی رسد. زیرا ماهیت همپرسه های افلاطونی این است که انسان را با معنا رها می سازد و هرگاه افلاطون ظاهراً به تعریف نسبتاروشنی می رسد، فوراً از زبان سقراط توضیح می دهد که هنوز پژوهش و بررسی های بیشتری در این مورد لازم است. برای همین است که بر پایه آموزش های افلاطون و در مکتب فکری او، نمی توان تئوری فلسفی عدالت را یافت. هر چند در نزد افلاطون عدالت جایگاه ویژه ای پیدا می کند اما امکان اینکه این عدالت جنبه عملی پیدا کرده و در دولتشهر مورد استفاده قرار گیرد نیست. وی

عدالت را یک امر مجموعی می داند که در بین مردم و دولتمردان مشترک است به عبارتی فضیلتی است که مطابق نظر سقراط هر کسی به کار خود پردازد. عدالت به این ترتیب در نیازهای بشری ریشه دارد به گفته جرج ساباین قصد افلاطون از عدالت حصول نظم و حفظ صلح نبوده است. بنابراین دولت وظیفه عدالت گستری ندارد بلکه بیشتر دنبال تامین نیازهای فردی است که در اجتماع صورت می گیرد.

افلاطون میان شناخت عدالت و آنچه عادلانه است و شناخت و شهود «مثال خیر» پیوند می زند و تحقق عدالت اجتماعی را در گرو حاکمیت فیلسوفان مطلع از مثال خیر می داند و لذا درباره بایسته های چنین نظام سیاسی و اجتماعی و ویژگی های دولتی که تحقق آن به تحقق عدالت می انجامد، سخن می گوید اما راجع به محتوای عدالت و تعیین سنجه ها و معیارهای برقراری عدالت اجتماعی در ساحت های گوناگون حیات جمعی مطلبی ارائه نمی دهد. به تعبیر دیگر، از درون مایه عدالت اجتماعی و اصول آن سخن نمی گوید بلکه صرفاً تأکید می کند که اگر فیلسوفان مطلع از مثال خیر حاکم شوند، عدالت را برقرار می کنند. بزرگ ترین مشکل نظریه عدالت اجتماعی افلاطون فقدان مؤلفه بیرونی عدالت است. افلاطون تحلیل نهایی خویش را از عدالت در کتاب چهارم جمهوری بیان می کند. او در آغاز این کتاب یادآوری می کند که جامعه آرمانی از هر حیث خوب است و چنین جامعه ای باید دارای چهار خصلت باشد؛ یعنی دانا، شجاع، خویشتن دار و عادل باشد. در الگوی پیشنهادی افلاطون برای جامعه آرمانی که در رأس آن طبقه پاس داران (guardians) شامل فیلسوفان و حکیمان تربیت شده خاص قرار دارند و در طبقه دیگر سپاهیان و جنگاوران و طبقه آخر پیشه وران و کشاورزان قرار دارند هر چهار خصلت پیشین وجود دارد. عدالت در نظر افلاطون زمانی برقرار است که در جامعه هر کس تنها به یک کار مشغول باشد؛ کاری که با طبیعت و استعدادش سازگار است.

اهمیت خصلت عدالت به معنای آن است که سبب پیدایش سه خصلت دیگر است و تا وقتی که خود پابرجاست آن سه را بر پامی دارد. پس در ظرف اجتماع، اگر هر طبقه اجتماعی به کاری پردازد که استعداد آن را دارد و برای آن ساخته شده است، یعنی سپاهیان در کار جنگ، پیشه وران و کشاورزان در کار تولید و پاسداران و

فیلسوفان که دانایان جامعه اند در کار حکمرانی باشند، چنین جامعه ای عادلانه خواهد بود و در صورت برهم خوردن این توازن و بهم آمیختگی این طبقات سه گانه و مشغول شدن طبقه ای به کاری که برای آن ساخته نشده است بیدادگری مستقر خواهد شد و خصایص دیگر جامعه مطلوب نیز رخت بر خواهد بست. نکته بسیار مهم در نظرات افلاطون آن است که حقیقت عدالت فقط در امر شکلی و قالبی یعنی نظم اجتماعی برخاسته از اینکه هر فرد یا طبقه کار مناسب و فراخور خویش را انجام دهد به دست نمی آید بلکه عدالت مانند زیبایی، خیر و خوبی معنایی است که باید تشخیص داده شود و کسانی که آن را درک می کنند محقق و اجرایش کنند. به بیان دیگر محتوای عدالت امری واقعی و از حقایق عالم است و مانند سایر امور واقعی و حقایق، نمی توان درباره آنها به گمان و حدس بسنده کرد و اگر کسانی باشند که توان دسترسی و درک آن حقیقت را داشته باشند سزاوار زمامداری اند.

از دیگر متفکرانی که درباره عدالت سخن گفته اند باید از ارسطو نام برد. بی شک اندیشه های متفکران بزرگ دیرین به ویژه ارسطو، در این باره از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار است.

ارسطو در تحقیق و بررسی های خود پیرامون سعادت و نیکبختی در اخلاق نیکوماخسی، فضیلت و میانه روی را معیار خیر می گیرد و عدالت را نیز از همین زاویه نگریسته و آن را میان دو حد افراط و تفریط می جوید. ارسطو کنش عادلانه را حد وسط و در میانه کنش ناعادلانه در یک سو، و رنج از بی عدالتی در سوی دیگر می بیند. در باره عدالت و بی عدالتی ما باید بررسی کنیم که در واقع، این دو امر بر کدام قسم از افعال منطبق می شوند و عدالت چه قسم حد وسطی است و عادل، میانه کدام دو حد است. در فلسفه او، طبیعت جهان شمول انسان در مفهوم گسترده عدالت بازتاب می یابد. جهان شمولی عدالت به دلیل نفس قراردادی آن است و منافع، خواست ها، استعدادها و توانایی ها پایه بر امکان برابری دارند: عدالت دامن گستر، از راه قیاسی و از هنجارهای اخلاقی و حقوقی موجود ریشه می گیرد.

هنجارها می توانند مفید باشند و یا بازتاب روابط اقتصادی اجتماعی موجود باشند و یا وظیفه اخلاقی بدیهی بوده و یا بطور شهودی و یا بر پایه قرارداد دریافت یا پذیرفته گردند.

ارسطو میان فضیلت های وجدانی و اجتماعی تفاوت می گذارد. عدالت، به عنوان فضیلت اجتماعی، نقطه اتصال و شیرازه وجودی اخلاق، اقتصاد و سیاست است

درون مایه عدالت عبارت است از برابری. او مفهوم برابری را در دو بعد مطلق و نسبی در نظر می گیرد. تعادل میان منافع و علاقه ها، زیربنای برابری را تشکیل می دهد که توسط هنجارهای اجتماعی تعیین می شود و این نقطه تعادل، عدالت نام دارد. فضیلت های اخلاقی در مرتبه بالایی قرار دارند: آنها باید توسط شهروندان رشد و تکامل یابند. فضیلت های فهمیدنی دانش، فن، خرد باید یاد گرفته شده و از راه آموزش و تمرین کسب شوند. فضیلت از سه چیز تاثیر می گیرد: طبیعت، عادت و خرد. به جهت همین تعادل است که در نظام سیاسی ارسطویی پویایی اهمیت زیادی دارد زیرا مبتنی بر عدالت است و اعضای این نوع از حکومتداری دارای فضیلت های اخلاقی بهتری نسبت به سایر حکومتها هستند.

تعادل، میانه روی، برابری مفهوم های مرکزی تئوری عدالت ارسطو هستند که به عنوان بخشی از یک فضیلت، یعنی فضیلت عدالت به کار می روند. برای پاسخ گویی به چیستی عدالت و بی عدالتی، باید به این توجه داشت که کنش ها در چه حوزه ای انجام می گیرند و نقطه میانه در کجاست، چرا که عدالت در میانه قرار دارد. ارسطو سه مفهوم اصلی در رابطه با عدالت را بیان می کند: فردهای جداگانه در ارتباط با یکدیگر یا عدالت داد و ستد پذیر، جامعه در برابر فرد یا عدالت قانونی و فرد در برابر اجتماع یا عدالت فراگیر. عدالت های گوناگونی وجود دارند که همگی از فضیلت ها به شمار می روند.

اینکه انسان ها و شهروندان در یک نظم سیاسی حقوقی با هم زندگی می کنند، یک پیش شرط انسان شناسانه و اخلاقی است. نظم حقوقی به معنی حقوق نوشته شده یک دولت شهر مشخص و قانون های نانوشته الهی و طبیعی است. ارسطو بر این بود که تمام فضیلت ها در مفهوم عدالت، یعنی بالاترین و کامل ترین فضیلت

اخلاقی، جمع شده اند. این فضیلت کامل است، چرا که دارنده ی آن نه تنها با خودش، بلکه در رابطه با دیگران نیز دارای شخصیت اخلاقی و پسندیده است. عدالت، با این معنا، نه بخشی از اخلاق، که تمام اخلاق است. بی عدالتی هم بخشی از بی اخلاقی نیست، تمام آن است.

عدالت و اخلاق، یکی هستند. عدالت درون مایه همه ی اخلاق است. اما این دو همیشه در یک رابطه همانند بکار نمی روند. عدالت در رابطه با این یا آن فضیلت، دارای معناهای متفاوتی می شود، ولی همیشه برای قانون و اصل برابری است. بی عدالتی بر ضد اصل برابری و قانون شکن است. اما آن چه مخالف برابری است، عین قانون شکن نیست و دو چیز متفاوتند. مانند این است که یک پیکرپاره در برابر کل مجموعه قرار می گیرد. یعنی هر آن چه مخالف برابری است، مخالف قانون نیز هست، اما مخالفت با قانون مساوی مخالفت با برابری نیست. همچنین است که یک بی عدالتی مشخص، جزئی از بی عدالتی است و عدالت هم بخشی از عدالت بطور کل است.

ارسطو در جستارهای خود درباره عدالت، نخستین فیلسوفی بود که عدالت را از نظر مادی و همچنین صوری در پیوستگی با اجتماع، اخلاق و سیاست بررسی نمود. از آنجا که ضد قانون، ناعادل است و وفادار به قانون، عادل است، پس هر آن چه قانونی است، به این معنا، عادلانه هم هست. یعنی می توان عادلانه را، باز هم به همین معنا، آن چیزی دانست که در یک جمع قانون دار سبب پیدایش و حفظ خوش بختی و رضایت خاطر می شود. ارسطو از طریق تفاوت گذاری میان دو گونه عدالت، جنبه قانونیت عدالت را ملایم تر و نسبی تر می کند. عدالت قانونی، به عنوان یک اصل دامن گستر و عدالت ویژه که بخشی از فضیلت هاست. اینکه دردولتشهر چیزی عادلانه خوانده شود، بستگی به قدرت سیاسی دارد، یعنی چه کسی دارای قدرت است و اخلاق و حقوق را چگونه تعریف می کند. قانون ها تمام امور زندگی را نظم می دهند و می توانند برای شهروندان و یا در خدمت اشراف باشند. ارسطو در یک فصل طولانی تفاوت میان بی عدالتی عینی و اهمیت ذهنی آزادی و اختیار را به بحث می کشد. عدالت در بین فضیلت ها کامل ترین است، ولی کامل ترین فضیلت بطور کلی

نیست، بلکه در رابطه با آنها کامل است و از همین رو بیشتر از فضیلت های دیگر مورد درخواست است. عدالت کاربرد فضیلت کامل است. کامل است، زیرا دارنده ی این فضیلت، هم برای خود و هم شامل حال دیگران است. در اینجا عدالت به عنوان یک عنصری از خارج، یکی و جزیی از فضیلت ها می شود. هر دو گونه عدالت در رابطه با هم بوده و به یکدیگر نسبت می بخشد: داشتن آبرو و افتخار، مالکیت به معنی یک پیروزی و دارایی ارزنده و خوشحال کننده است، و داشتن عدالت نمایان گر بزرگواری و پرخورداری از فضیلت بالاتر و برجسته تری است. عدالت دامن گستر در برگیرنده دیگر فضیلت هاست: شجاعت، کنترل خویشتن، و میانه روی و غیره.

بخشی از این فضیلت ها چگونگی رفتار و کردار فرد نسبت به امر " داشتن و خواستن " را نشان می دهد. زیاده خواهی می تواند مخالف عدالت باشد و بدان آسیب بزند، بنابر این مفهوم عدالت و برابری در این مورد به هم نزدیک تر می شوند. عدالت معین یا ویژه در دو بخش قاعده سازی می کند ۱- : در زمینه پرداخت و یا تقسیم کالاهای مادی و معنوی پول، افتخار، میان شهروندان ۲- در رابطه های فردی و جداگانه .

در جایی، عدالت معنی برابری را می رساند، ولی برابری به معانی گوناگونی فهمیده می شود و در مجموع ممکن است به کالاها و یا به انسان ها مربوط باشد: مزدی که با ارزش کار برابر باشد، عادلانه است. همچنین مجازات ها باید برابر باشند. سنجه برابری می تواند نسبی یا مطلق باشد. مزد، برابر کار و بر همین گونه مجازات، برابر گناه.

ارسطو در آموزش های خود، برابری میان چیزها را عدالت اصلاح گر و متعادل کننده می داند. اما کاربرد برابری در رابطه میان افراد مختلف را عدالت توزیعی خوانده است. برای اجرای عدالت اصلاح گر دست کم باید دو نفر در آن رابطه وجود داشته باشند، ولی برای عدالت توزیعی، وجود دست کم سه نفر لازم است. در حالت عدالت اصلاح گر، آن دو نفر مورد نظر، دارای حقوق برابر هستند. اما در حالت عدالت توزیعی، یکی از آن سه نفر مورد نظر، یا سربر آن دو نفر دیگر است و یا نفع رسان آنها می باشد.

عدالت اصلاح گر، عدالتی در رابطه های هم سطح است و عدالت در زمینه حقوق خصوصی است، در حالی که عدالت توزیعی فراهم کننده برابری در سطح های متفاوت و در نتیجه عدالت در حقوق عمومی است. تا اینجا رابطه این دو عدالت نسبت به یکدیگر روشن شد. عدالت اصلاح گر، عدالت میان دو نفر است که برابر حقوقند، یعنی در واقع، عدالت توزیعی را به عنوان یک پیش شرط وجودی خود دارد. مطابق عدالت توزیعی است که برای آن دو نفر جایگاه یکسانی به رسمیت شناخته شده است. بنابراین، عدالت توزیعی، عدالت بی شکل است و ما ایده عدالت را در آن یافته ایم و حقوق هم بر اساس آن جهت گیری نموده و باید راه خود را بیابند.

هرچند در رابطه های انسانی که بر پایه قرارداد هستند عدالت به معنی وجود و یا خواست یک برابری مشخص است و بی عدالتی نیز امر خلاف آن، یعنی نبود برابری است، اما رابطه آنها تناسب هندسی نیست بلکه تناسب حسابی است، زیرا بستگی به این ندارد که خوبی به بدی این یا آن بدی یا خوبی را کرده است و یا برعکس. قانون به هر دو نفر (مجرم و قربانی) به یک نظر و کاملن برابر می نگرد. از این نوشته ارسطو چنین فهمیده می شود که او با اصل تقسیم برابر یعنی "یک نفر، یک سهم" مخالف است. ارسطو این اصل را اختلاف برانگیز و کشمکش آفرین می داند. البته او بر این است که برای خدمات اجتماعی باید پاداش مناسب در نظر داشت. بنیان عدالت اصلاح گر بر اصل برابری استوار است و از این عناصر تشکیل شده است:

کسی که تقسیم می کند. آن چیز یا کالای مشترک مورد تقسیم. دست کم دو نفر که باید در تقسیم سهم باشند. سنجه و معیار تقسیم. انگیزه و دلیل آن تقسیم بندی. عدالت و اندازه عادل بودن تقسیم کننده.

تقسیم قدرت سیاسی موضوع کشمکش های سیاسی است، کشمکشی که می تواند بر پایه دلیل آوری انجام گیرد: دمکرات ها بر حق آزادی مادرزادی تاکید دارند و الیگارش ها (جانبداران الیگارش) بر مالکیت آن، برخی این حق را وابسته به اصل و نسب می دانند (آریستو کراسی) ارسطو کنش عادلانه را حد وسط و در میانه ی کنش ناعادلانه، در یک سو، و رنج از بی عدالتی، در سوی دیگر، می بیند:

نظریه عدالت، مفهوم عام همان نظریه فضیلت و رعایت حد وسط در اخلاق ارسطویی است که وی تلاش می کند در اندیشه سیاسی خود در جامعه پیاده کند. وی دولت شهری را پیشنهاد می کند که تفاوت طبقاتی اش بر اساس فضایل تنظیم شده است و شهروندان با رعایت قانون برای انجام رفتارهای فضیلت آمیز توسط دولت مردان با فضیلت تربیت می شوند. این دولت شهر به سمت غایت عدالت که همان سعادت یعنی تحقق رفتار فضیلت آمیز با همگان است پیش می رود. البته در چینش طبقات بر اساس میزان فضیلت انسانها ارسطو به شدت از جامعه یونان متأثر است. در نظر ارسطو کنش ناعادلانه به معنی بیش خواهی برای خود است و رنج بردن از بی عدالتی یعنی بهره ناچیز بردن از آنچه مورد تقسیم است. عدالت ویژگی و اصلی است که در میانه قرار دارد، ولی با اصول اخلاقی دیگر متفاوت است. بی عدالتی در این سو و یا آن سوی نقطه میانه قرار دارد. عادل، انسانی است که عدالت و آنچه عادلانه است را با آگاهی انجام می دهد و در تقسیم بندی ها منافع خود یا دیگری را برتر نمی شمارد و در همان حال، خود یا دیگری را نیز کمتر نمی بیند. همین گونه است برای تقسیم زیان ها. بی عدالتی، اما، به جای برقراری این برابری، اندازه کمتر یا بیشتری را برای سود و زیان خود و دیگری در نظر می گیرد. برای همین است که بی عدالتی، خودش هم خیلی زیاد و یا خیلی کم است، زیرا همواره به جهت کم یا زیاد روی می آورد: سود زیادتر و زیان کمتر برای خود و خودی هایش. " بنابراین پرسش درباره ی ماهیت عدالت و بی عدالتی را باید پاسخ یافته و حل شده دانست ". اکنون این پرسش مطرح است که میانه و حد وسط کجاست؟ هر یک از فضیلت های یک شخص به مجموعه فضیلت های او وابسته است و رابطه تناسبی دارد: این تناسب، یعنی حد وسط و میانه آنها، مطابق عدالت است. اکنون در اختیار قدرت جامعه و نظم اجتماعی است که کم یا زیاد بودن چیزی را مشخص نماید. هر دو قطب گزاف گرایانه، مزاحم جامعه هستند. خوب چیزی است که مطابق نظم اجتماعی موجود، خوب باشد. این امر برای نگهداشت نظم جامعه است و محافظه کارانه است. ارسطو در اینجا و با این آموزش نمی خواهد ماهیت عدالت را نشان دهد، بلکه جنبه اعتباری آن را، که در قوانین و حقوق جاری جامعه ثبت است، بنمایاند.

ارسطو عدالت اصلاح گر را بر دو گونه می داند: عدالت تبادلی و عدالتی که از سوی یک داور یا قاضی اعمال می شود. در رابطه با عدالت تبادلی، باید هر آنچه مبادله می شود، به گونه ای با هم قابل مقایسه باشند. پول، برای مثال، چنین ویژگی را دارد و به عنوان سنجه اندازه گیری به کار می آید. " وجود یک جامعه بدون مبادله، تصور پذیر نیست. بدون برابری هم امکان مبادله وجود ندارد و بدون هم سنجی و مقایسه نیز هیچ اثری از برابری نمی تواند وجود داشته باشد ". گونه دوم عدالت اصلاح گر، یعنی عدالت قضایی، بر پایه اجبار است: وظیفه قاضی است که موردهای متفاوت و در صورت وجود بی عدالتی و تقسیم ناعادلانه سود و زیان، برای جبران آنها و اجرای عدالت بکوشد. ارسطو مفهوم دیگری را در فلسفه عدالت خود بکار برده است. توانایی یا آن فضیلتی که در هنگام بروز نارسایی های قانونی نشان داده می شود و شخص بتواند در آن شرایط نیز تصمیم گیری و رفتار درست داشته باشد. چنین فردی اجرای قانون را خواهان است ولی نه تا آن آخرین جزییاتی که به سرانجام به بی عدالتی نزدیک شود. یعنی، با اینکه قانون در طرف اوست و او مجاز به برخورداری بیشتر است، ولی او تنها به اندازه ای مشخص برای خود رضایت می دهد. و این هم گونه ای از عدالت است. ارسطو ارتباط میان مجاز و عادلانه را در این جمله ها روش تر بیان می کند: " هر گاه مجاز همان عادلانه نباشد، یا عادلانه ارزشی ندارد و یا مجاز عادلانه نیست. و هر گاه هر دو ارزشمند باشند، پس هر دو یکی هستند و تضادی میان آنها نیست. مجاز اگر به گونه ای بهتر و بالاتر از عادلانه باشد، خودش باید عادلانه باشد. اگر در رابطه ای، مجاز و عادلانه یکی باشند، مرتبه مجاز از عادلانه بالاتر خواهد بود. مشکل اینجا است که مجاز همان عادلانه است، اما نه عادلانه در معنی قوانین اثباتی، بلکه در معنای بهتر نمودن و اصلاح آنچه قانون عادلانه می داند. علت این است که هر قانونی یک تایید کلی است، اما برخی امور را نمی توان مطابق این کلیت بطور عادلانه سامان داد. ارسطو در طرح عدالت خود، بر سیستمی از تقارن و تعادل پافشاری می کند که نمی بایست آن را از توازن خارج ساخت. در نظم فردی، انفعالات نفسانی می بایست به یاری فضیلت ها اعتدال یافته و نقطه ای میان افراط و تفریط را بیابند. در نظم اجتماعی نیز سهمی که افراد بایست به دست آورند، با اندیشه ای متقارن سنجیده می شود. در

رابطه‌ی متقابل میان تک تک افراد با هم و کل جامعه نیز باید تعادلی برقرار باشد، تا میانه‌ی «درست در آن برقرار گردد. عدالت برای ارسطو فضیلتی است که به نیروی آن، انسان با گزینشی آزاد، عادلانه رفتار می‌کند و به هنگام تقسیم کردن، چه در مناسبات میان خود با دیگران و چه در مناسبات میان دیگران با هم، به گونه‌ای رفتار نمی‌کند که از خواستنی‌های با ارزش چیزی بیشتر عاید خود و کمتر عاید دیگران سازد و در مورد چیزهای زیانبخش عکس آن عمل کند. در نقطه‌ی مقابل «عدالت»، «بی‌عدالتی» قرار دارد و آن چنان رذیلتی است که آزادانه ناعادلانه رفتار و تقسیم می‌کند

حکومت

افلاطون در دیالوگ‌های خود به امر سیاست پرداخته است. دولت شهر (پولیس) مانند انسان بزرگی معرفی شده است. دولت شهر در یونان باستان به معنی حکومت نبود، چرا که اقتدار و حاکمیت داخلی و خارجی نداشت و سیاست‌ها را از طریق بوروکراسی تعیین نمی‌کرد. پولیس اعمال قدرت و خودکامگی شهروندان بود. برای همین است که افلاطون در دیالوگ "سیاست" به ساختار و مراتب هیرارشیک حکومت دقیق نمی‌شود، بلکه بیشتر به شرایط و فرم‌ها، نهادها و هنجارهای اداره امور شهروندی توسط خود شهروندان می‌پردازد. معنا و هدف زندگی انسان‌ها در تکامل روح است. وظیفه "پولیس" هم کمک به برآوردن این خواست و تامین آن است. افلاطون روح انسانی را ترکیبی از سه بخش می‌داند: شهوت و تمنا، فضیلت و خرد. حاکمان برای خرد، نگهبانان برای فضیلت‌ها و مردم برای خواست‌ها و تمناها هستند. بهترین قانون اساسی و شکل اداره پولیس هم اریستوکراسی معتدل و ملایم و پادشاهی مشروطه است که در خدمت رفاه عمومی می‌باشد. از اریستوکراسی است که تیموکراسی و الیگارشی نتیجه گرفته می‌شود.

سیاست برای ارسطو، بخشی از فلسفه عملی است و ادامه اتیک. بر خلاف افلاطون، ارسطو از ایده خوبی آغاز نمی‌کند، بلکه از واقعیت تجربی. در واقعیت تجربی، از دید ارسطو، هر انسانی بدنال خوبی است. این اما فقط یکی از تفسیرهای ممکن واقعیت است. برای او هر یک از افراد بطور جداگانه دارای نیروی آفرینندگی و شکل

دهنده ماده می باشند. در پولیس، قانون سالاری حکم فرماست. در کنار عدالت دامن گستر و سراسری، شکل های ویژه و مشخصی از عدالت هم وجود دارند:

عدالت توزیعی عدالت نظم دهنده یا داد و ستد پذیر و عدالت اصلاح گر. ارسطو بر جدایی حوزه عمومی و خصوصی پای می فشارد. اگر کنش حاکمان در جهت رفاه عمومی است، آنها خوب هستند، ولی اگر بدنبال منافع خود باشند، حاکمان و رهبران بدی هستند.

پادشاهی و اریستوکراسی فرم های خوب حکومت از نظر ارسطو هستند. اما او رژیم را برتر می داند که تعداد کمی ثروت مند دارای وزن بیشتری نسبت به سایر مردم هستند، ولی جابجایی در جامعه و حکومت وجود دارد و همه این شانس و امکان را دارند که بتوانند نقش حاکم یا حکومت شونده را، به نوبت، داشته باشند. پرنسپ های جداگانه باید نسبت به یکدیگر با ملایمت رفتار کنند و نسبیّت داده شوند. قانون اساسی و رژیم سیاسی متکی به آن، باید آمیخته، متعادل و میانه رو باشد.

تئوری سیستم حکومتی ارایه شده از سوی ارسطو یا حکومت مختلط هنوز هم دارای اعتبار است. تحلیل حکومت های گوناگون دموکراسی و الیگارشسی در نهایت ارسطو را به این واقعیت رسانده است که بهترین حکومت واقعا موجود حکومت پولیتی است که در کتاب سوم سیاست برای دموکراسی معتدل بکار برده است. این دولت عملی که عادلانه است دارای ویژگیهای تمامی حکومت های الیگارشیک و دموکراتیک است. اساس اجتماعی آن عبارت است از وجود یک طبقه متوسط عظیم مرکب از کسانی که نه چندان غنی هستند و نه چندان فقیر. و این نقطه تعادل است که عدالت را ممکن می سازد. عدالت در اندیشه ارسطو دارای چنان اهمیتی است که وی زوال و انحطاط حکومتها را به نبود عدالت در جامعه نسبت می دهد و خواست عدالت محور در جامعه را عامل زوال حکومت می داند.

ارسطو معتقد است که عدالت سیاسی بر دو نوع است: یکی عدالت طبیعی و دیگری عدالت قانونی. در اندیشه او، عدالت طبیعی آن است که «همه جا دارای یک الزام است و ارتباطی با آرای مختلف ندارد» و عدالتی قانونی

است که «اساس آن بر قرارداد باشد؛ ولی همین که وضعی است، لازم‌الاجرا است.» ارسطو این ایده که قانون اساسی تغییر ناپذیر است را رد کرده و بر آن است که قانون در موارد مشخص، تغییر پذیر می‌باشد. او می‌گوید: «در این زمینه همه چیز قابل تغییر است و می‌توان تشخیص داد، کدام عدالت طبیعی و کدام عدالت غیرطبیعی است. در میان امور قابل تغییر می‌توان ملاحظه کرد، چه قسم اموری طبیعی و چه قسم اموری غیرطبیعی هستند.» ارسطو پس از این اشارات مختصر در رابطه آن دو شکل از عدالت، بررسی درباره انواع دستورهای قضائی و قانونی، ماهیت و تعداد آنها و اقسام اموری که شامل می‌شوند را به بعد واگذار و به بحث از نقش اراده، غضب و ... در اعمال عادلانه و غیرعادلانه می‌پردازد.

نتیجه گیری

بیشترین تأثیر را در تکامل بعدی مفهوم عدالت، ارسطو دیگر فیلسوف کلاسیک یونان و شاگرد افلاطون گذاشت. ارسطو ایده‌ی افلاطونی درباره‌ی عدالت را با آموزه‌ی حق طبیعی پیوند می‌زند. طبیعت یک برابری است برای او، صورت کمال یافته‌ی واقعیت آن است. بنابراین، طبیعت‌مندی، بیانگر بهترین وضعیت یک شیء است. پرسش کانونی در فلسفه سیاسی کلاسیک یونان، پرسش از ذات عدالت و شرط‌های تحقق آن است. به همین دلیل برای ارسطو نیز مانند افلاطون، مسأله‌ی اصلی تعیین بهترین نظم سیاسی برای دولت‌شهر (پولیس) است. برای ارسطو نیز مانند افلاطون، عدالت یک فضیلت است. این فضیلت نزد وی از آنچنان اهمیتی برخوردار است که کتاب پنجم «اخلاق نیکوماخسی» را یکسره به آن اختصاص می‌دهد. در همین اثر است که ارسطو تلاش می‌کند کل نظم دولت‌شهر را برپایه‌ی مفاهیم فضیلت بازسازی کند. به این منظور، نخست به تبیین مفهوم فضیلت می‌پردازد

در نزد ارسطو عدالت یک فضیلت اجتماعی است و حلقه رباط و نگهدارنده شیرازه وجودی مجموعه اخلاق، اقتصاد و سیاست است. عدالت‌های مختلفی وجود دارند که همگی به عنوان فضیلت شناخته می‌شوند، ولی عدالتی هم در کنار همه فضیلت‌ها وجود دارد. ارسطو در بررسی‌های خود درباره عدالت، به عنوان بخشی از

فضیلت‌ها، جنبه فرمال و مادی واقعیت اجتماعی، اخلاقی و سیاسی را کشف نموده و برای نخستین بار به بحث گذاشت.

ارسطو در رابطه با تعیین حقوقی مفهوم عدالت برخوردی نسبت‌گرایانه دارد و بر این پایه، دو گونه عدالت را از هم تمیز می‌دهد: عدالت دامن‌گستر حقوقی و عدالت ویژه. عدالت به عنوان یک چیزی از خارج، به بخشی از فضیلت‌ها می‌پیوندد. هر دو گونه عدالت به عنوان تمام و بخشی از فضیلت، بطور ضمنی، به فضیلت‌های دیگر رجوع می‌کنند. در حالی که عدالت ویژه بخشی از فضیلت فقط به یکی از فضیلت‌ها بر می‌گردد، فضیلت دامن‌گستر چتر خود را بر همه فضیلت‌های دیگر می‌گشاید.

در نظر ارسطو رفتار و کنش عادلانه در میانه روی رخ می‌نماید. در نظر ارسطو عدالت حد اوسط است که خوب و بد را تعریف می‌کند و از این حیث قانون را عدالت وسط قرار داده‌اند، زیرا در جامعه خطوط قرمز و عادی را ترسیم می‌کند. این نوع عدل ارسطویی نیز امری اعتباری و قراردادی است و بستگی به جامعه دارد و دو کار ویژه مهم عدل اوسط این است که با حمایت قدرت یک نظم بیرونی ایجاد می‌کند به لحاظ خصلت تربیتی قانون، ثمره‌ی کار ویژه‌ی اولش سرانجام منجر به اخلاق درونی در جامعه می‌شود و کار ویژه‌ی دوم بر اثر انباشت نظم در جامعه افزون بر تربیت و اثرگذاری بر اثر تکرار تبدیل به قانون عرفی می‌شود.

تعیین حد و حدود عدالت در اقتدار و اختیار جامعه و نظم اجتماعی است که کمی و زیادی اندازه‌ها را مشخص نماید و با تعیین مرزها، میانه را نشان دهد. در دیدگاه ارسطو خوب چیزی است که مطابق نظم اجتماعی موجود، خوب باشد. ارسطو از دو گونه عدالت متعادل‌کننده و اصلاح‌گر نام می‌برد: عدالت در مبادله و عدالت قضایی. نکته اساسی اندیشه ارسطو این است که او بر خلاف افلاطون، فلسفه خود را از ایده خوبی آغاز نمی‌کند، بلکه از واقعیت تجربی اخذ می‌کند. به همین جهت عدالت ارسطویی در دولت شهر امکانپذیر است و نیازی به عالم مثل ندارد. ارسطو عدالت را بر خلاف تصور بعضی، نه برابری می‌داند و نه نابرابری و در عین حال، هم برابری

می داند و هم نابرابری، با این توضیح که برابری برای همه کسانی که با یکدیگر برابر باشند دادگری است، و نابرابری برای مردم نابرابر، عین عدل است

منابع

- ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، مترجم سید ابوالقاسم پور حسینی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۱
- ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، چاپخانه سپهر، چ چهارم، ۱۳۶۴
- افلاطون: جمهور، از مجموعه آثار افلاطون، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶
- پازارگاد، بها‌الدین، تاریخ فلسفه سیاسی، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۲.
- سابین، جرج، تاریخ عقاید سیاسی، ترجمه بها‌الدین پازارگاد، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۹
- فاستر، مایکل، ب.، خداوندان اندیشه سیاسی، مترجم محمد جواد شیخ الاسلامی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱
- کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، چ دوم، تهران، سروش، ۱۳۶۸
- کویره، الکساندر، سیاست از نظر افلاطون، مترجم امیر حسین جهانگللو، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰
- موسکا، گائتانو، تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی، ترجمه حسین شهیدزاده، تهران انتشارات مروارید، ۱۳۷۰
- مگی، برایان، فلاسفه بزرگ، مترجم عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲
- یگر، ورنر، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶